



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و سوم





فراوانی و ارزشِ اصیل

۱. شناسایی دید محدودیت و مقایسه:

در خودم شناسایی کردم که الگوی مقایسه و حس ارزش وابسته به آن یک الگوی بسیار شرطی شده است که به صورت اتوماتیک عینکش را بالا می آورد. این الگو احساس حسادت و ناامیدی و همچنین تکبر مخفی ایجاد می کند. اساس آن بر پایه این دید بنا شده که ارزش تو به عنوان انسان از مقایسه تصویر ذهنی که ذهنت از خودت می سازد با تصویر ذهنی که باز هم ذهنت از انسان دیگری می سازد، معلوم می شود. بنابراین اگر ذهن تو نشان دهد که کس دیگری بسیار شکوفا شده، این به این معنی خواهد بود که تصویر ذهنی تو کوچکتر و کمتر به نظر می رسد. پس تو نمیتوانی عمیقاً از خوبی و پیشرفت دیگران شاد شوی. این الگو به خصوص در روابط نزدیک فعال می شود.

برای مثال اگر خانمی یا آقای تصادفاً برای همسرش تعریف کند که همسر سابق او صورت بسیار زیبایی دارد و در فلان رشته هم قهرمان است ما به عنوان شنونده این حرف فوراً قلقلک انقباضی را حس می کنیم. بعد احتمالاً ذهنمان می گوید: ولی من هم خوشگل هستم، و من هم در فلان رشته پیشرفته هستم. یا این که می گوییم: خوب همسر سابقش خوشگل بوده ولی بالاخره از او جدا شده پس یعنی خیلی هم خوب نبوده. تسکینی که از این گونه استدلال ها می آید سست و ناپایدار است.

برای الگوی مقایسه موضوع هیچ فرقی ندارد و در یک جمع معنوی هم به سادگی بلند می شود. مثلاً چهارگوشی می باید که آقای شهبازی درباره همراهان معنوی اش چه می گوید. اسم چه کسی را بیشتر می برد! همین که ما توجه می کنیم و می شنویم که اسم شخصی را چندبار آوردند و اسم من آورده نشد نشان الگوی مقایسه من ذهنی است که می خواهد بفهمد به اندازه کافی ارزش دارد یا نه.

آن چه که به ما کمک می کند، همین شناسایی است. تمرین این آگاهی که ارزش من از مقایسه دو تصویر ذهنی نمی آید. یادآوری الست و کرّما و کوثر که آن ها را در شکل شش ضلعی معنوی می بینیم کمک می کنند. ما به این جهان نمی آییم تا



با اضافه کردن چیزها به خودمان ارزشمند شویم، بلکه ما به این جهان آمدیم تا شناسایی کنیم که خداوند نهایت ارزش و زیبایی را یعنی جنس خودش را در ما نهاده است و ما باید از آن بخشش و بزرگی استفاده کنیم، از آن جا می بگیریم و می را به جهان آوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج گرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

۲. غلبیر شدن با رضایت و شادی زندگی:

مولانا در غزل ۱۸۰۲ می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم

غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من

سازوکار زندگی برای زنده کردن ما به خودش مثل غلبیر کردن است. عینک های همانیدگی را به ما نشان می دهد تا به آن ها ناظر شویم و شناسایی کنیم که این عینک مثلاً مقایسه است، من آن چیزی که این عینک نشان می دهد، نیستم، می توانم آن را از روی چشم هشیاری ام بردارم . پس درحین غلبیر شدن به ما خوش می گذرد.

ولی من ذهنی این کار را قبول ندارد. عینک حسادت را که دید، اعتراض بلند می شود! می گوید: چرا من دوباره بعد از این همه کار روی خودم حسادت کردم؟ مگر قرار نبود که من دیگر کامل باشم و حسادت نکنم؟ این دید، خودش مقاومت است، زیرا شادی و رضا ندارد! لطف زندگی را که همین غلبیر کردن است، انکار می کند. دیدن دردها و عینک های همانیده نباید ما را نگران کنند.

مولانا در مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷ می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

«هست با هر خوب، یک لالای زشت»

زندگی غذایی را که ما شخصاً برای تبدیل احتیاج داریم در دردها و عینک‌های همانیدگی‌هایمان قرار داده. با فضاگشایی اطراف آن‌ها غذا را می‌خوریم و تبدیل می‌شویم. بدون شرکتِ هشیارانه در این پروسهٔ غریب شدن از تبدیل و عشق هم خبری نیست. به‌جای اعتراض جشن بگیریم، که خداوند به ما توجه دارد و این لحظه یک عینک را نشانمان داد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

کاو ز عینِ درد انگیزد دوا

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شنو

سَرِ بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اِتَّقُوا

سایه می‌تواند نمادی برای شهوت‌ها و عینک‌های همانیده باشد. نور آن هشیاریِ ناظر است که فضاگشایی می‌کند و سایه را می‌بیند. مولانا می‌گوید هر دوی آن‌ها لازم هستند. عینک‌ها باید بیایند تا اطرافشان فضاگشایی کنیم و نور را روی آن‌ها بیندازیم. اگر هشیارانه از استعدادِ فضاگشایی و نورِ حضور استفاده کنیم، اِتَّقُوا را رعایت کرده‌ایم. آن وقت می‌توانیم با آسودگی و انبساط زندگی کنیم، پیشِ درختِ اِتَّقُوا دراز کشیده‌ایم. زندگی با کن‌فکانش ما را اداره می‌کند.

۳. سینرجی و برکت جمعِ زنده به عشق:



وقتی موفق می‌شویم عینک مقایسه و ارزش گرفتن از آن را برداریم به یگانگی خودمان و دیگران پی می‌بریم. متوجه می‌شویم که حتی خصوصیات چهار بعد ما مثل: جسم، فکر، استعدادها و هیجانات ما و بقیه انسان‌ها یگانه هستند. هیچ کس مثل دیگری نیست. خداوند به تک‌تک انسان‌ها خصوصیت‌های منحصر به فردی را داده که او احتیاج دارد تا بتواند می‌زندگی را به این جهان آورد. این‌گونه دیدِ کوثر و فراوانی، خودش را نشان می‌دهد. ما متوجه می‌شویم که باید با یکدیگر همکاری کنیم. در یک گروه زنده به عشق هر عضوی خرد و توانایی خاص خودش را عرضه می‌کند. و آن گروه می‌تواند اثر و برکتی را به این جهان آورد که با تنهایی کار کردنِ یک نفر انسان هرگز میسر نمی‌بود.

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید

تا چهرهٔ همدگر ببینیم

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

ذوق گرفت هر چه او پُخت میانِ جنسِ خود

ما بپزیم هم بهم، ما نه کمیم از عدس

با عشق و احترام، سارا از آلمان



با درود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۴

در همه زآینه‌ی کج‌سازِ خود

منگر ای مردودِ نفرینِ ابد

ما یک مرکز همانیده داریم که مانند آینه‌ای کج‌نما است و از طریق این آینه که همه‌چیز را غلط و اشتباه نشان می‌دهد، فکر و عمل می‌کنیم. اما چون به این وضعیت آگاه و واقف نیستیم، متوجه اشتباه خود نمی‌شویم. وقتی یک همانیدگی در مرکز ما قرار می‌گیرد ما بدون آن که بدانیم از پشت عینک آن می‌بینیم و به‌نوعی در خواب آن همانیدگی قرار می‌گیریم و به کسی می‌مانیم که در خواب راه می‌رود و خود را به در و دیوار می‌زند. گاهی دردهای حاصل از این آسیب‌ها موقتاً ما را از خواب بیدار می‌کند، اما بلافاصله به خواب همانیدگی دیگر فرو می‌رویم.

شاید یکی از عمده‌ترین دلایل عدم درست دیدن وضعیت خود همین دیدن از طریق همانیدگی‌ها باشد، چون کسی که در حال خواب دیدن است، متوجه و آگاه به خواب خود نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۵

روز در خوابی مگو کین خواب نیست

سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست

حرکت ما در ذهن همانند حرکت در تونل تاریکی ست، که حفره‌های متعددی دارد و ما در تاریکی از حفره یک همانیدگی به حفره همانیدگی دیگر می‌رویم و نمی‌توانیم این فرآیند را از بالا ببینیم. مولانا این وضعیت را به حرکت موش در سوراخ‌های خاک تشبیه کرده است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۷۸ و ۳۹۷۹



زان سبب جانش وطن دید و قرار

اندرین سوراخ دنیا موش وار

هم درین سوراخ بنایی گرفت

درخور سوراخ دانایی گرفت

همین آگاهی به این که ما در خواب همانیدگی‌ها هستیم و بر آن اساس فکر و عمل می‌کنیم، می‌بایست ما را از هر حرکت غیر ضروری برآمده از من‌ذهنی برحذر دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

گفت مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

با احترام،

فرهنگ از رشت



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۸۱، غزل شماره ۲۰۰۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دم ده و عشوه ده ای دلبر سیمین بر من

که دم بی دم تو چون عجل آمد بر من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۲۳

دیدار می نمایی و پرهیز می کنی

بازار خویش و آتش ما تیز می کنی

خداوندا، جانا، در فضای گشوده شده، رخ می نمایی و با در کار شدن خرد کافر عقل ذهنی، در پرده می شوی و جان را هر

دم مشتاق و مشتاق تر، پرده بگشا که بی رخ تو، بی دم حیات بخش، مرده ای بیش نیستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دل چو دریا شودم چون گهرت در تابد

سر به گردون رسدم چون که بخاری سر من

سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

چون شب نیم اوفتاده بدم پیش آفتاب

مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم



تابش انوار الهی تو ای خداوند در این دم، جان را بی‌نهایت می‌کند و از محدوداندیشی ذهن رها و آزاد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

خُنک آن دم که بیاری سوی من بادهٔ لعل

بدرخشد ز شرارش، رخ همچون زر من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۷۸

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش

که تا یکدم بی‌آسایم ز دنیا و شر و شورش

خنک آن دم که شراب جان‌بخش و مستی‌آور تو ای خداوند، روی مهجور و در فراق از تو را، چون لعل، سرخ و زیبا می‌کند و جان، مست از این شراب، چشم از تمام همانیدگی‌ها بردوخته، راحت می‌شود و می‌آساید.

کلیم کاشانی

ز آتش پنهان عشق هر که شد افروخته

دود نخیزد از او چون نفس سوخته

مایهٔ آرام دل چشم هوس بستن است

از تپش آسوده است بازِ نظر دوخته

*باز: پرنده‌ای شکاری که برای صید، چشمان او را بسته، تا حواس او متوجه اشیا نگردد و اوج گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

ز آن خرابم که ز اوقاف خرابات توأم



در خرابیست عمارت شدن مخبر من

خدایا، جان وقف توست و مبذول شاه وجود تو، بگذار شراب را از دستان تو بنوشم که در مستی این شراب و برهم زدن معادلات عقل جزوی، مرا هزاران آبادی و آبادانی است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۰

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند

گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند

زود انگشت برآرد خرد کافر من

آنگاه که باد قضا و کن فکان، در جهت بیداری، وزیده و تمام عالم در کار برای انجام رسالت تبدیل؛ شرم بر خرد کافر کیش که در کار شده، با عجز و ناله اجازه قربانی شدن نمی‌دهد، اما در طلبی راستین و خواستنی بی‌دخالته ذهن، غیرت عشق، خرد کافر کیش را از میان برمی‌دارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ آفرزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

پیش از آنکه به حریفان دهی ای ساقی جمع



از همه تشنه ترم من، بده آن ساغر من

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸

«وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«هرکسی را راهی است به سوی حق که بدان راه یابد (یا قبله‌ای است که به آن روی آورد) پس بشتابید به خیرات که هرکجا باشید همه شما را خداوند (به عرصه محشر) خواهد آورد و محققاً خدا بر همه چیز تواناست.»

آن کس که مقام قرب خداوند را دریافته، در راه تبدیل و یکی شدن با او، در شتاب است و بی فوت وقت، تمام اوقات، بی جامه و بار در جوی زندگی روان، تا خداوند زمان قیامت او را نزدیک گرداند؛ با شب ذهن، خداحافظی کرده و بی پرده در تماشای تجلی پروردگار باشد. اما تشنگی را خداوند در عمل، با درجه صبر و تسلیم می‌آزماید تا در کدام مرحله خرد کافر کیش، دخالت می‌کند یا نه، با اخلاص به او اجازه می‌دهد تا کار را تمام کند.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیات ۲ و ۳

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۲) وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ (۳)»

«آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف این که گفتند ما ایمان (به خدا) آورده‌ایم رهاشان کنند و هیچ امتحانشان نکنند؟ و محققاً ما امتی را که پیش از اینان بودند به امتحان و آزمایش آوردیم، و همانا خدا دروغگویان و راستگویان را کاملاً می‌شناسد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

بنده امر توأم خاصه در آن امر که تو

گوییم: خیز نظر کن به سوی منظر من



آن گاه که با لا کردن به آفلینِ مرکز و رو برگرداندن از همانیدگی‌ها، حفاظ پرهیز و صبر را با شیرینی شکر درهم آویخته،
آن گاه آتش ذوق برافروخته می‌گردد و دل مشتاق، به یاد می‌آورد که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو درین ماه نظر کن که دلت روشن از او شد

تو درین شاه نگه کن که رسیده‌ست سواره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

هین برآفروز دلم را تو به نار موسی

تا که افروخته ماند ابدًا آخگر من

خداوندا، حال که در فضای گشوده رخ نمودی، پرده برگیر و دل را به آتش مبارک پرهیز و شکر درآنداز تا سرآنداز و
دل خوش، با داشتن ذوق وصال، تمام همانیدگی‌ها را به آتش کشیده و تمام جان‌های مشتاق را به آسمان بی‌نهایت و
ابدیت خود، وصل گردانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

من خمش کردم و در جوی تو آفکندم خویش

که ز جوی تو بود رونق شعر تر من

در خموشی عدم و سکوتی ژرف و خالی از کشش همانیدگی‌هاست که در جوی روان تو ای زندگی، همه‌چیز رونق می‌گیرد
و در جای خویش به کار می‌رود و پیغام سروش را در گوش جان‌ها نجوا می‌کنی، انشاءالله.

والسلام - با احترام: سرور از شیراز



با سلام 🌸❤️

موضوع: عجز و حیرت

یکی از ترس‌هایی که در مرکز جسمی وجود دارد، ترس از ندانستن و نتوانستن است.

در دفتر دوم مثنوی، داستانی را داریم در ارتباط با جوانی که از حضرت موسی می‌خواهد تا زبان حیوانات را به او بیاموزد، ولی حضرت موسی به او می‌گوید: دست از این هوی و هوس بدار و حدّ خود بشناس. اما جوان به این کار اصرار می‌ورزد. بار دیگر موسی از سرِ عاقبت‌اندیشی به او می‌گوید: این سودای خام را از سرت بیرون کن و اسیر وسوسه‌های شیطان مشو و خود را به تباهی می‌فکن. سؤالی که در این جا مطرح می‌شود این است، که دلیل اصرار جوان چیست؟

جوان در این لحظه به صورتِ من‌ذهنی بلند شده است، و من‌ذهنی به زندگی اعتماد ندارد و می‌خواهد با کسبِ دانشِ ذهنی، خودش اتفاقات بعدی را پیش‌بینی کند. شاید امروزه، کسی به دنبال یادگیری زبان حیوانات نباشد، اما این داستان سمبلیک است. مولانا از زبانِ حضرت موسی به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند و آن، این است که سعی نکن با تقلایِ ذهنی به اسرارِ زندگی آگاه شوی، چراکه تو هنوز ظرفیت لازم برای کسبِ علم و قدرتی که تنها نزدِ زندگی و یا افرادِ زنده به زندگی است را نداری و با این کار جانت را به خطر می‌اندازی؛ تو باید از خداوند بخواهی تا چشمانِ عدم‌بینت را باز کند و دلت بیدار شود نه این که همانندگی بیشتر، طلب کنی.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۲۷۰ و ۳۲۷۱

گفت موسی: رو گذر کن زین هوس

کین خطر دارد بسی در پیش و پس

عبرت و بیداری از یزدان طلب

نه از کتاب و، از مقال و حرف و لب



همان طور که حضرت رسول می فرمایند: پروردگارا آن دیده ای را به ما عنایت فرما که حقیقتِ امور را همان طور که هست، ببینیم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بنموده به ما، وان بوده شست

آن چنان بنما به ما آن را که هست

از آن جا که من ذهنی دیدی دوبین دارد و همه چیز را وارونه نشان می دهد، تا دم من ذهنی در ما هست نباید چیزی را بخواهیم که معلوم نیست، به صلاحمان باشد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶

عمرها بایست تا دم پاک شد

تا امین مخزنِ افلاک شد

حرصِ انسانِ منِ ذهنی برای کسبِ دانش های ذهنی و به طبعِ آن کسبِ قدرت های این جهانی، نشان می دهد که منِ ذهنی نسبت به خدا بدگمان است و می خواهد از این راه، اتفاقِ بعدی را حدس بزند. ولی اتفاقِ این لحظه توسطِ قانونِ قضا و کن فکان می افتد و هیچ کس نمی داند آن، چه اتفاقی است. در این قسمت مولانا نتیجه گیری می کند که بالاترین سرمایه برای آدمی، پرهیز از همانیده شدن با دانش و قدرت و داشتنِ حالتِ عجز و حیرت نسبت به زندگی است.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۰

نیست قدرت، هرکسی را سازوار

عجز بهتر مایه پرهیزگار

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۳



آدمی را عجز و فقر آمد امان

از بلایِ نفسِ پُر حرص و غمان

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر

انسان‌هایی که به زندگی زنده شده‌اند، خود را از آفاتِ دانش‌های ذهنی رها کرده‌اند و به نمی‌دانم و اقرار نیازمندی به خداوند روآورده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۷۰ تا ۲۳۷۳

بیشتر اصحابِ جَنّت ابله‌اند

تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند

خویش را عریان کن از فضل و فضول

تا کند رحمت به تو هر دم نزول

زیرکی ضدّ شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز

از طرفی خداوند در سوره حجرات آیه ۱۲ می‌فرماید:

«ای کسانی که به خدا گرویده‌اید از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است. و کارهای نهانی یکدیگر را برمکاوید و از یکدیگر غیبت مکنید ...»



پس منِ ذهنی هم نسبت به زندگی، گمانِ بد دارد و هم نسبت به انسان‌های دیگر و می‌خواهد از طریقِ کسبِ اطلاعات بیشتر نسبت به امورِ نهانیِ دیگران، آن‌ها را بهتر بشناسد، اما با دیدِ منِ ذهنی هیچ چیز و یا هیچ کس را نمی‌توان شناخت بلکه شناختِ واقعیِ انسان‌ها نیز، تنها در فضای گشوده‌شدهٔ این لحظه امکان‌پذیر است.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۹۱ و ۳۱۹۲

جان شناسان از عددها فارغ اند

غرقه‌ی دریایِ بی چونند و چند

جان شو و از راهِ جان، جان را شناس

یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

بنابراین، ما انسان‌ها باید حس ترس از چیزی که نمی‌دانیم یا درک نمی‌کنیم را رها کرده و اعتماد کنیم به این که اتفاقِ این لحظه، همان‌طور که هست، باید باشد.

نظامی، خردنامه، بخش ۳۹

نه زین رشته سر می‌توان تافتن

نه سر رشته را می‌توان یافتن

تجسس گری شرط این کوی نیست

درین پرده جز خامشی روی نیست

با سپاس فراوان 🌸❤️

سمانه از تهران

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۲۸۳۴، برنامه ۸۸۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به میان دلق مستی به قمارخانه جان

بر خلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی

درسته که هنوز من ذهنی داری و می دانی کهنه و پوسیده مانند دلق است ولی این دانش را هم داری که همانیدگی ها را باید از مرکزت بیرون کنی. وقتی یک همانیدگی را می اندازی کمی از جان خدایت تو آزاد می شود و این قمار کردن است. در قمار، من ذهنی ما را می ترساند که اگر همانیدگی را بیندازی، بدبخت می شوی؛ از آن طرف خدا منتظر است که جان ما را از همانیدگی ها آزاد کند. به محض این که همانیدگی ها را بازیم در رفتار و گفتار ما مشخص می شود که من های ذهنی خوششان نمی آید. مثلاً در غیبت گویی من های ذهنی مشارکت نمی کنیم، عیب گویی و عیب بینی نداریم، کسی را نصیحت نمی کنیم، بد کسی را نمی خواهیم، فراوانی اندیش می شویم.

اکثر انسان ها زندگی با من ذهنی را عادی می دانند، به این دلیل حتی ممکن است ما را دیوانه خطاب کنند که چرا مثل ما رفتار نمی کنی. ولی این رفتار ما نزد خدا و زندگی قابل قبول است چون منظور اصلی آمدن ما به جهان این بوده که من ذهنی را در مدت کوتاهی شناسایی کنیم، و به زندگی زنده شویم.

چقدر با من ذهنی اشتباه رفتار کردم. کارهایی را که نمی خواستم انجام دهم به خاطر حرف مردم انجام دادم، حرفی را که نباید می زدم به خاطر خوش آیند دیگران زدم، کلاً به خاطر مردم زندگی کردم، چون حرف دیگران و رفتار دیگران برایم مهم بود. خود را آن طور جلوه می دادم که دیگران دوست داشتند، چون تأیید و توجه دیگران برایم مهم بود.



با قرین شدن با مولانا فهمیدم این طرز زندگی عمر هدر دادن است، مانند کلاغ کثافت خوردن و مانند طاووس تأیید گرفتن است. مولانا به من آموخت تمرکز روی خودت باشد، کاری به دیگران نداشته باش، تو چراغ خودت را روشن کن، مهم نیست دیگران درباره تو چه فکر می کنند. هرکس هر جور که می خواهد با من ذهنی حرف بزند، مهم ما هستیم که باید از کنار حرف و رفتار مردم بدون مقاومت و قضاوت به آرامی رد شویم مانند آبی که به سنگ می رسد، از کنارش رد می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۴

چون تو با بد، بد کنی پس فرق چیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

